آلان‌ها در قفقاز*

پائولو اونیبنه**

مترجم: آلِن هایراپتیانتس

در سال ۱۷۹۸ میلادی، یک کُنت لهستانی به نام یان پوتوتسکی[1] که در میان مردم بیشتر به‌خاطر نگارش رمانی با عنوان *دست‌نوشته‌ای که در ساراگوسا پیدا شد* مشهور بود، به قفقاز سفر کرد. این سفر به‌سبب نفوذ روسیه در این منطقه که از نیمهٔ دوم قرن هجدهم به وجود آمده بود میسّر شد. نیروهای نظامی روسیه در آن روزگار نقشی شبیه نیروهای اعزامی ناپلئون به مصر ایفا می‌کردند؛ همراه این نیروهای نظامی و در اغلب موارد پس از استقرار آنها دانشمندانی به این منطقه می‌آمدند که وظیفه‌شان مشاهده و ثبت و ضبط اطّلاعاتی دربارهٔ آداب و رسوم مردم منطقه، زبان‌ها، نام‌های گیاهان و جانوران و تهیّهٔ نقشه‌های دقیق از منطقهٔ موردنظر بود. بدین ترتیب، همراه سربازان روسی، دانشمندان متعدّدی وارد قفقاز شدند و به گردآوری اطّلاعات دربارهٔ مناطقی پرداختند که مدّت‌ها برای اروپاییان تقریباً غیرقابل‌دسترس باقی مانده بود. پوتوتسکی در خاطرات خود، که بعدها زیر عنوان *سفری به استپ‌های آستاراخان و قفقاز* منتشر شد، می‌نویسد: «من در آرشیو چرکس‌ها به مدارکی دست یافتم که وجود آلان‌ها را اثبات می‌کند، ولی در حال حاضر تعدادشان به هزار نفر کاهش یافته‌است. اگر ممکن بود که با آخرین بازماندگان این قوم ارتباط برقرار کرد و زبان آنها مورد مطالعه قرار داد، بی‌شک یکی از بزرگ‌ترین معمّاهای تاریخ حل می‌شد.» اما گره این **معمّای تاریخی** نه به دست پوتوتسکی، بلکه حدود

---

* این مقاله ترجمهٔ متن سخنرانی پروفسور پائولو اونیبنه، استاد دانشگاه بولونیا (ایتالیا) است که در تاریخ ۱۲ دسامبر ۲۰۲۴ میلادی در همایش بین‌المللی «قفقاز و ایران‌شهر» در انستیتوی خاورشناسی دانشگاه روسی – ارمنی (اسلاونی) کشور ارمنستان به زبان روسی ایراد شده‌است.

** دانشگاه بولونیا، ایتالیا

paolo.ognibene4@unibo.it | ORCID: 0000-0002-4551-0077

[1] Jan Potocki

بیست سال بعد توسّط هاینریش کلاپروت[1] پرده گشوده شد. او به ارتباط میان **آلان‌ها**، **اوس‌ها** و **آس‌ها** که در منابع روسی، گرجی و لاتینی قرون وسطی ذکر شده‌اند، پی برد.

مسئله‌ای که پوتوتسکی به آن اشاره داشت، در میان دانشمندان مشهور بود و به‌هیچ‌روی مسئله‌ای جانبی محسوب نمی‌شد. این مسئله نه تنها به آلان‌ها، به سکاها، سرمتی‌ها و دیگر اقوام کوچ‌نشین نیز که از هزارهٔ نخست پیش از میلاد در شمال دریای سیاه و قفقاز ساکن بودند ارتباط داشت. نام این اقوام در منابع دنیای باستان به‌قدری ذکر شده‌است که نمی‌توان آن‌ها را فراموش کرد، امّا این مسئله به‌معنای امکان شناسایی دقیق آن‌ها از نظر تعلّق قومی و زبانی نیست.

بدون تردید این اقوام در مقایسه با اقوامی که در گذر زمان کاملاً از میان رفته‌اند، از بخت بلندتری برخوردار بوده‌اند؛ دربارهٔ برخی از اقوام مذکور هیچ اطّلاعی نداریم و بعضی نیز در بیستم دوباره کشف شده‌اند. برای مثال، سومریان و اورارتوها کاملاً به فراموشی سپرده شده بودند؛ سرانجام سومریان با کشف الواح گلی بین‌النّهرین، و اورارتوها که از نظر زمانی به ما نزدیکتر هستند، با کاوش‌های باستان‌شناسی در منطقهٔ دریاچهٔ وان از محاق فراموشی بیرون آمدند. شایان ذکر است که با کاوش‌های دریاچهٔ وان برچسب اشیای بسیاری در موزه‌های اروپا و آمریکا اصلاح شد، زیرا این آثار تاریخی پیش از این به‌اشتباه ذیل هنر آشوری طبقه‌بندی شده بودند. ازاین‌رو، گفتهٔ آگاتون که «حتّی خداوند نمی‌تواند گذشته را تغییر دهد»، فقط دربارهٔ رویدادهای خاص صادق است، نه برای بازسازی گذشته‌ای که دائماً در حال تغییر است. به‌هرحال، اشارات متعدّد منابع تاریخی کمک چندانی به درک عمیق‌تر ما از کوچ‌نشینان ایرانی نمی‌کند.

هرودوت نخستین کسی است که دربارهٔ آداب و رسوم سکاها اطّلاعات مفصّلی به دست داده و دانش و اطّلاعات یونان باستان دربارهٔ سکاها را به‌گونه‌ای روشمند طبقه‌بندی کرده‌است. او همچنین نشان داده‌است که چه چیزهایی را می‌توان سکایی دانست و چه چیزهایی را خیر. افزون‌براین، هرودوت، مورّخ یونانی نخستین کسی است که کوشیده تصویری واقع‌گرایانه‌تر از

[1] Heinrich Klaproth

سکاها ارائه کند و آن را در برابر تصویری آرمانی از جامعهٔ سکاها یعنی جامعه‌ای مبتنی بر عدالت و برابری قرار دهد؛ جامعه‌ای که آزادی و عدالت در آن با جامعهٔ ایرانی که از نظر یونانیان تماماً تحت سلطهٔ شاه شاهان (xšāyaϑiya xšāyaϑiyānām) بود، تفاوت چشمگیری داشت. درصورتی‌که می‌دانیم این تصویر کاملاً اشتباه است و تا حدّ زیادی به انگیزه‌های سیاسی و روابط پیچیدهٔ یونانیان و پارسیان مربوط می‌شده‌است. بااین‌حال، بسیاری از مسائل همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی مانده‌اند؛ ابهامی که هر پژوهشگری که به مطالعهٔ ایران باستان می‌پردازد، با آن مواجه است. باید توجّه داشت که از اقوام کوچ‌رو هیچ منبع مکتوبی بر جای نمانده‌است و بنابراین، روش مطالعهٔ این اقوام با روشی که برای تحقیق دربارهٔ دیگر اقوام باستانی به کار می‌رود تفاوت بنیادین دارد و این موضوع در مورد سرمتی‌ها و آلان‌ها نیز صادق است.

لویی ویویین دو سن‌مارتن[1]، جغرافیادان فرانسوی، در اواخر نیمهٔ اوّل قرن نوزدهم برای نخستین بار این پرسش را طرح کرد که آیا اصطلاحات **سکا**، **آلان** و **سرمتی** هر یک به قومی جداگانه اشاره دارند یا اینکه بر گروه‌های قومی مختلف با آداب و رسوم و شیوهٔ زندگی مشابه دلالت می‌کنند. نظر سن‌مارتن این بود که تمام این قومنام‌ها دچار فرایند **جغرافیایی‌سازی** شده‌اند؛ به این معنا که مدلول آنها بیش از آنکه اشاره به قومی خاص داشته باشد با یک منطقهٔ جغرافیایی در ارتباط است.

امروزه به‌روشنی می‌دانیم که قومنام‌ها اغلب با مناطق جغرافیایی در پیوندند و حتّی پس از تغییر جمعیت آن مناطق نیز این نام‌ها بدون تغییر باقی می‌مانند؛ مانند نام **آسی بالکاریا** و مردم **بالکار**، یا نام **سرمتیا** که در نقشه‌های قدیمی برای اشاره به **لهستان** به کار رفته‌است. نام‌هایی چون بلغارستان، لمباردی یا فرانسه نیز به همین گروه تعلّق دارد. یک جاینام علاوه بر اشاره به یک منطقهٔ خاص، ممکن است به دیگر اقوام ساکن در آن منطقه نیز اطلاق شود و در طول تاریخ باقی بماند، حتّی اگر آن اقوام به زبانی دیگر سخن بگویند یا به گروه قومی دیگری تعلّق

[1] Louis Vivien de Saint-Martin

داشته باشند. این نام‌ها در اکثر موارد اگزواتنونیم[1] هستند، نه اندواتنونیم[2]؛ مانند قومنام‌های **کافر**، **بربر**، **آس** و یا حتّی **ارمنی**.

البتّه باید توجّه داشت که نظر سن‌مارتن تازگی نداشت، ولی این ایده در برهه‌ای از تاریخ که مسائل مربوط به تعلّقات قومی و ارتباطات میان زبان‌ها و ملّت‌ها توجّه دانشمندان را بیش از پیش به خود جلب کرده بود، وارد محافل علمی شد. وگرنه قرن‌ها پیش از این، آمیانوس مارسلینوس[3]، نویسندهٔ لاتینی قرن چهارم، دربارهٔ آلان‌ها به بحث پرداخته بود. او در فصل سی و یکم کتاب خود با عنوان *تاریخ* می‌نویسد: «در دشت‌های وسیع اسکیتیه آلان‌ها زندگی می‌کنند که نام خود را از کوه‌ها گرفته‌اند. این قوم نیز به‌تدریج، همانند ایرانیان با پیروزی‌های پی‌درپی بر اقوام همسایه نام خویش را بر آن‌ها تحمیل کرده‌اند». در پسِ کلمات آمیانوس نکاتی پنهان شده که خود او از اهمیّت آنها بی‌خبر بوده‌است، امّا این نکات از اوایل قرن نوزدهم، مورد توجّه دانشمندان قرار گرفت. آمیانوس در مورد قومی کوچ‌رو و به‌شدّت محافظه‌کار سخن می‌گوید که مانند دیگر اقوام کوچ‌رو با مفهومی به نام پاکسازی قومی بیگانه بوده‌اند؛ زیرا این مفهوم در گذر زمان، به‌وسیلهٔ ما یعنی اقوام یکجانشین، شکل گرفته‌است. کوچ‌نشینان پس از غلبه بر دشمنان خویش در پی نابودی آنها برنمی‌آمدند، بلکه آنها را در جامعهٔ همگون می‌کرند. تقریباً تمام امپراتوری‌های بزرگ شکل‌گرفته به دست اقوام کوچ‌رو همین الگو را دنبال می‌کرده‌اند، کافی است نگاهی به وقایع‌نامه‌ها و تواریخ بیندازیم تا صحّت این ادّعا تأیید شود؛ برای مثال، اگر دربارهٔ مغول‌ها در متون قدیمی روسی و منابع لاتینی قرون وسطی تحقیق کنیم دو قومنام **مغول** و **تاتار** را در کنار یکدیگر می‌بینیم، در صورتی که می‌دانیم مغول‌ها و تاتارها دو قوم جدا و حتّی متخاصم بوده‌اند. پیروزی مغول‌ها بر تاتارها، همان‌طور که در *تاریخ مخفی مغول‌ها* آمده، منجر به همگون‌سازی تاتارها و پیوستن جنگاوران تاتار به سپاه چنگیزخان شد (تاتارها غالباً در خطوط مقدّم سپاه مغول می‌جنگیده‌اند). بدین ترتیب، در مغرب‌زمین پس از رویارویی با سپاه مغول

[1] Exoethnonym
[2] Endoethnonym
[3] Ammianus Marcellinus

این قوم به دو نام معروف گشت. البتّه تأثیر مفهوم باستانی **تارتاروس** به‌معنیِ «جهنم» و ارتباطی را که اروپاییان میان این واژه و تاخت‌وتازها و توحّش قوم مذکور می‌دیده‌اند نباید فراموش کرد.

زمانی که بنده در مدرسه درس می‌خواندم — و از آن دوره زمان زیادی گذشته است — از این برههٔ تاریخی با نام **هجوم بربرها** یاد می‌کردند، ولی امروز، این برهه را **دورهٔ مهاجرت** می‌نامند که مجموعه‌ای از مهاجرت‌های اقوام گوناگون از شرق به غرب را شامل می‌شود. دلیل حرکت به سمت غرب کاملاً واضح است؛ حدّاقل از آغاز دوران میلادی، وجود امپراتوری روم که سرزمینی ثروتمند و امن به شمار می‌رفت، مقصد مناسبی برای مهاجرت بود. اقوام ساکن مناطق فقیر یا ناامن افریقا، آمریکای لاتین و آسیا به‌تدریج به سمت اروپا، آمریکای شمالی و روسیه حرکت کردند. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم وسویلود میلر کوشید که تنوّع زبانی منطقهٔ قفقاز را بر اساس مهاجرت اقوام از شرق به غرب توضیح دهد:

> دشت‌های جنوب روسیه از سمت شرق (...) برای اقوامی که از دشت‌های آسیای مرکزی به سوی اروپا حرکت می‌کردند، از نظر طبیعی مانعی ایجاد نمی‌کرد (...) این اقوام، زنجیروار به سمت دشت‌های جنوب روسیه حرکت کردند و از آنجا راه غرب یعنی کشورهای اروپای مرکزی و جنوبی را در پیش گرفتند. در این میان، بر اثر برخوردها و کشمکش‌های قومی، اقوام شکست‌خورده که توسط مهاجران جدید آسیای مرکزی تحت فشار قرار گرفته بودند، به دنبال پناهگاه‌ها و مکان‌های امنی بودند که از راه‌های معمول ارتباطی به دور بود (...) به این ترتیب، رشته کوه‌های قفقاز به **کوهِ زبان‌ها** بدل شد.

جبال اللّسان (یعنی «کوهِ زبان‌ها») نامی بود که عرب‌ها به کوه **البروس** و سپس به تمام قفقاز اطلاق کردند. چنین نظری امروزه ممکن است ساده‌انگارانه به نظر برسد، ولی هنوز نیز اعتبار خود را حفظ کرده‌است. تنوّع زبانی قفقاز با گوناگونی زبانی تمامی مناطق کوهستانی و همچنین در برخی موارد با تنوّع زبانی مناطق پوشیده از جنگل‌های غیرقابل عبور پیوند دارد.

دیری نگذشت که به بحثی که سن‌مارتن آغاز کرده بود سؤالات جدیدی اضافه شد و مبحثی به نام **مسئلهٔ سکاها** شکل گرفت. مسئلهٔ مطروحه در مورد سرمتی‌ها و آلان‌ها نیز صدق می‌کرد، حال سؤال اصلی این بود که اقوامی که ذیل نام سکا، سرمتی و آلان از آنها یاد می‌شود، به چه

زبانی صحبت می‌کرده‌اند. این مسئله بسیار پیچیده بود، زیرا توجّه به زبان‌ها در دنیای باستان بسیار محدود بوده‌است. البتّه منظور بنده این نیست که در دنیای باستان به صرف و نحو زبان‌ها توجّه نمی‌شده‌است، بلکه مقصود عدم بررسی ارتباط میان زبان‌ها است. برای مثال، شباهت‌های میان لاتینی و یونانی باستان و یا یونانی باستان و فارسی باستان با وجود رابطهٔ نزدیک ملل مزبور هرگز مورد توجّه نبوده‌است. بنابراین نباید از منابع کلاسیک در باب زبان‌های اقوام گوناگون انتظار چندانی داشت؛ تعداد کلمات باقی‌مانده در این منابع نیز مانند arima و spu که هرودوت آنها را به‌عنوان واژه‌های سکایی ضبط کرده بسیار اندک است و اغلب محقّقان را با مانع روبه‌رو می‌کند.

به این ترتیب، دربارهٔ سکاها، دو فرضیه شروع به شکل‌گیری کرد؛ از یک سو، فرضیهٔ ایرانی بودن سکاها به وجود آمد که عمدتاً بر داده‌های زبان‌شناسی (اسامی خاص و نام رودخانه‌ها) متکّی بود و از سوی دیگر، فرضیهٔ ترک– مغول بودن آنها مطرح شد که غالباً بر توصیف ظاهری سکاها توسّط بقراط و جنبه‌های رفتاری آنها مبتنی بود. در قرن نوزدهم، دانشمندان بر این باور بودند که شیوهٔ زندگی و آداب و رسوم سکاها بیشتر با اقوام ترک– مغول مطابقت می‌کند تا اقوام ایرانی. اشکال این فرضیه در اینجا بود که شباهت در شیوهٔ زندگی و آداب و رسوم، نشانه‌ای از تعلّق قومی تلقّی می‌شد؛ در صورتی که این شباهت‌ها ممکن است برخاسته از محافظه‌کاری جوامع کوچ‌رو باشد. تمامی پرسش‌هایی که درباره سکاها مطرح شده بود، دربارهٔ آلان‌ها نیز مصداق داشت. بنابراین، ما باید به نقطهٔ آغازین این بحث یعنی به سؤالی که پوتوتسکی مطرح کرده بود باز گردیم: آلان‌ها به چه زبانی صحبت می‌کرده‌اند؟

در قرن نوزدهم این پرسش که آلان‌ها چه کسانی بودند و چه سرنوشتی پیدا کردند، توجّه دانشمندان را به خود جلب کرد. از همان ابتدا، پیدا بود که آلان‌ها ساکن بومی سرزمین‌هایی که بعدها در آنجا ساکن شدند نبوده‌اند. تاریخ طولانی آلان‌ها موجب شده بود که آنها در بسیاری از رویدادهای ژئوپلیتیک مختلف نقش داشته باشند؛ برای مثال، پذیرفتن مسیحیت در قرن دهم میلادی توجّه اروپای مسیحی را به سوی این قوم جلب کرد. البتّه درباره میراث فرهنگی آلان‌ها مانند میراث سغدیان در آسیای مرکزی همچنان اختلاف نظر وجود دارد.

بررسی قومنام **آلان** تا حدّ بسیاری خاستگاه این قوم را روشن می‌کند: در زبان‌های ایرانی شمال‌شرقی، ما شاهد تحوّل آوایی -ry > -l هستیم؛ بنابراین ریشهٔ قومنام **آلان**، -arya(n) است. -Arya(n) اصطلاحی است که اقوام هندوایرانی برای شناساندن خود و تمایز از دیگران استفاده می‌کردند. در قرن بیستم نازی‌ها از این اصطلاح که احتمالاً در ابتدا به‌معنایِ «نجیب» بوده‌است، استفادهٔ تبلیغاتی کردند و با تحریف معنای قوم‌نگارانه – زبان‌شناختی اصطلاح مزبور آن را برای تبلیغ ایدئولوژی بیمارگونه برتری‌طلبی نژادی به خدمت گرفتند. باری! نام سرزمین **ایران** و قومنام **آلان** هر دو به ریشهٔ -Arya(n) باز می‌گردند. در اینجا ما تفسیر هارماتا را می‌پذیریم و دیدگاه آبائو را که معتقد بود نام **ایر** ریشه قفقازی دارد، کنار می‌نهیم.

با این حال، تعیین مسیر مهاجرت آلان‌ها با دشواری‌هایی روبه‌رو است. میلر در بخش سوم از *مطالعات آسی* به مسئلهٔ خاستگاه آلان‌ها پرداخته و توضیح داده‌است که به نظر او، به دلایل متعدّد بعید است که این قوم از جنوب و از طریق قفقاز آمده باشند: اولاً، اقوامی که در جنوب زندگی می‌کرده‌اند در آن زمان دارای خط و کتابت بوده‌اند و بنابراین باید خاطرهٔ حضور آلان‌ها را در وقایع‌نامه‌های خود ثبت می‌کردند؛ فراموش نکنیم که الفبای ارمنی و گرجی از قدمتی طولانی برخوردارند. ثانیاً، آلان‌ها باید از امپراتوری اشکانیان عبور می‌کردند که این کار بسیار دشوار بوده و نمی‌توانسته است بدون این که از نظر کسی پنهان نماند، انجام شود. با این حال، بزرگ‌ترین مانع، همچنان عبور از رشته‌کوه صعب‌العبور قفقاز است. تا به امروز نیز راه‌آهنی که از این رشته‌کوه بگذرد وجود ندارد و مسیرهای ارتباطی و مواصلاتی در امتداد ساحل دریای سیاه یا دریای کاسپی قرار دارند. حتی در قرن سیزدهم، سپاه مغول‌ها نیز هنگام تلاش برای عبور از قفقاز، از سمت جنوب به شمال، با مشکلات متعدّدی مواجه شد. بر طبق وقایع‌نامه‌های ارمنی، مغولان توانستند از طریق دربند و از گذرگاه معروف به **دروازهٔ آهنین** عبور کنند، امّا برای این کار هزینهٔ گزافی پرداختند. بر پایهٔ منابع دیگر، مغول‌هایی که توسط راهنمایان اهل دربند گمراه شده بودند، از گذرگاه دیگری که احتمالاً **داریال** بوده‌است، استفاده کردند که در آنجا نیز با مقاومت شدید آلان‌ها، قبچاق‌ها و لزگی‌ها مواجه شدند. مغولان عاقبت با استفاده از خیانت قبچاق‌ها توانستند بر این مانع غلبه کنند، که این امر ضربهٔ بزرگی به روسیه زد و منجر به نبرد بزرگ **کالکا** و پیروزی مغولان شد. باری! میلر این گونه جمع‌بندی می‌کند که آلان‌ها از شمال

آمده‌اند و شواهد این مهاجرت نیز در واژگان آسی باقی است؛ برای مثال، بسیاری از نام‌های فلزات در زبان آسی، مانند فولاد، نقره و مس، ریشهٔ **فینو- اوگری**[1] دارند. نظر به اینکه واژگان هر زبانی، مانند دی‌ان‌ای، شواهد تماس بین قومی را حفظ می‌کنند، وجود واژه‌های مزبور حاکی از تعامل آلان‌ها با اقوام فینو- اوگری در گذشته‌های بسیار دور است. این شواهد احتمال وجود مسیری از طریق شمال و از منطقهٔ اورال را به‌عنوان یک فرضیه تقویت می‌کند.

مسیری که آلان‌ها برای رسیدن به سواحل شمالی دریای سیاه پیموده‌اند، هیچ اطّلاعاتی دربارهٔ خاستگاه آنها در اختیار ما نمی‌گذارد. بدون شک، این مکان در شرق دریای کاسپی قرار داشته‌است، امّا محلّ دقیق آن بر ما پوشیده است. یونانیان برای اشاره به سکاها از واژهٔ Σκύθαι استفاده می‌کردند. کلمهٔ مزبور به تمام کوچ‌نشینانی که در شمال دریای سیاه زندگی می‌کردند و بعدها به سکاهای کشاورز، سکاهای دامدار، سکاهای کوچ‌نشین و سکاهای شاهی تقسیم شدند، اطلاق می‌شد. واژهٔ یونانی Σκύθαι ما را به نام **ساکا** در زبان فارسی باستان رهنمون می‌شود. این اصطلاح نیز برای تمام کوچ‌نشینانی که در شمال امپراتوری هخامنشی زندگی می‌کردند و بعداً به گروه‌های Tigraxaudā, haumavargā, tyaiy para dryaya تقسیم شدند، به کار می‌رفت. بنابر آنچه گفته شد می‌بینیم که از منطقهٔ آسیای مرکزی تا اروپا یک نوار جغرافیایی وجود داشته‌است که ساکنان آن عمدتاً اقوام کوچ‌نشین ایرانی‌تبار بوده‌اند. اگر از ایرانی بودن آنها صرف‌نظر کنیم، می‌توانیم بگوییم که این نوار از دریای ژاپن آغاز می‌شد و با گذر از شمال چین به آسیای مرکزی می‌رسید. نوار مزبور مرزهای مشخّصی نداشت و یک منطقهٔ اختلاط قومی بود که در آن جوامع کوچ‌نشین و یک‌جانشین هم‌زیستی داشتند و به‌تدریج با یکدیگر ترکیب می‌شدند. بر اساس روایت هرودوت، کوروش کبیر هم در جنگ با ماساژت‌ها که یکی از همین اقوام بودند جان خود را از دست داد. آلان‌ها نیز که آمیانوس مارسلینوس آنها را **ماساژت‌های باستانی** (Veteres Massagetae) می‌نامد، احتمالاً از یکی از این مناطق مهاجرت کرده‌اند. مشکل اصلی در اینجا این است که منابع اصلی دربارهٔ این مناطق به زبان چینی هستند و در نظام آوایی چینی باستان و چینی نو، نام‌ها به‌شدّت تغییر می‌کنند و از اصل خود دور می‌شوند؛ برای مثال، نام شاهزاده **مستیسلاو** در *تاریخ مخفی مغولان* در نبرد کالکا،

[1] Finno-Ugric

به‌صورت **می-چی-سی-لاؤ** ضبط شده‌است. برای شناسایی آلان‌ها در تاریخ‌نگاری چینی چند حدس می‌توان مطرح کرد که هر یک نقاط قوت و ضعف خود را دارد. احتمال می رود که ذکر قومنام **یان‌سای** در تاریخ دودمان متأخّر **هان**، که نام خود را به **آلان‌لیائو** (یا **آلان‌نا**) تغییر دادند، به همین قوم آلان اشاره داشته باشد. تمامی این اطلاعات به‌طور مبسوط در اثر آگوستی آلمانی ذیل عنوان *منابعی درباره آلان‌ها* گردآوری شده‌است. فردوسی، شاعر ایرانی نیز به **آلانان‌دژ** اشاره می‌کند که احتمالاً قلعه‌ای متعلّق به آلان‌ها بوده و در نزدیکی دریای آرال قرار داشته‌است[۱]. درحالی‌که به‌نوشتهٔ ابوریحان بیرونی، آلان‌ها در پایین‌دست رودخانهٔ آمودریا زندگی می‌کرده و سپس به دریای کاسپی مهاجرت کرده‌اند. متأسفانه، همه این منابع نسبتاً متأخر هستند. به‌نظر بنده با توجّه به داده‌های موجود، تعیین مبدأ شرقی حرکت آلان‌ها از حدس و گمان فراتر نمی‌رود، بنابراین شاید بهتر باشد بیشتر بر آلان‌هایی که در شمال دریای سیاه و قفقاز زندگی می‌کردند تمرکز کنیم، یعنی بر روی دوره‌ای که نسبتاً شناخته‌شده‌تر است.

با این حال، نخست باید به یاد داشته باشیم که تاریخ آلان‌ها بسیار طولانی است و حدّاقل از قرن اوّل تا قرن سیزدهم میلادی را دربرمی‌گیرد و همچنین شواهدی وجود دارد که به حضور آلان‌ها در دوره‌های بعد نیز اشاره می‌کند. این بدان معناست که ما حدّاقل با تاریخی ۱۲۰۰ ساله روبه‌رو هستیم که از تاریخ روم یعنی از زمان بنیان‌گذاری تا سقوط امپراطوری روم غربی بیشتر است. همان‌طور که جامعهٔ روم از روم اتروسکی تا امپراطوری روم دستخوش تغییرات عمیقی شده، جامعهٔ آلان‌ها نیز تحوّلات قابل‌توجّهی را تجربه کرده‌است.

آلان‌ها، زمانی که به دریای سیاه رسیدند، کوچ‌نشین بودند. آمیانوس مارسلینوس این واقعیت را به‌روشنی ثبت کرده‌است:

> آن‌ها کومه ندارند و هیچ یک از آن‌ها کشت و زرع نمی‌کند. غذای آن‌ها گوشت و شیر است. در چادرهایی زندگی می‌کنند که با تکّه‌های خمیدهٔ پوست درخت پوشیده شده‌است و این چادرها را در دشت‌های بی‌پایان جابه‌جا می‌کنند (...) این چادرها خانه‌های دائمی آن‌ها هستند و به هر جا که برسند، آنجا خانهٔ آن‌هاست.»

[۱] **آلانان‌دژ** مذکور در *شاهنامه* در قفقاز واقع شده‌است (مترجم).

توصیف مذکور به توصیف هرودوت از سکاها هنگام عبور آنها با ارّابه از تنگهٔ یخی کیمری در زمستان شباهت بسیار دارد.

زندگی بشر گذشته عمدتاً با کوچ‌نشینی همراه بوده و تا زمان آشنایی با فنّ کشاورزی با شکار پیوند داشته‌است. تفاوت میان سبک زندگی کوچ‌نشینان و یک‌جانشینان به‌تدریج ایجاد شد و افزایش یافت. هرچند تا عصر جهانی شدن، این دو سبک زندگی نه تنها با یکدیگر در تضاد نبود، بلکه مکمّل هم به شمار می‌آمدند. با این حال، ارزش‌ها و معیارهای انسان کوچ‌نشین به‌طور قابل توجّهی با یک‌جانشینان متفاوت بود. برای شناخت بهتر آلان‌ها در قرون نخستین، باید این تفاوت‌ها را در نظر گرفت. آمیانوس نوشته‌است:

> همان‌طور که برای مردم آرام و صلح‌طلب استراحت منبع لذّت است، برای آلان‌ها خطر و جنگ جذابیّت دارد. آن‌ها کسی را خوشبخت می‌دانند که در جنگ کشته شود و کسانی را که تا پیری زنده بمانند و به مرگ طبیعی بمیرند، به‌شدّت تحقیر می‌کنند و آن‌ها را پست و بزدل می‌نامند.

نگاه کوچ‌نشینان به زندگی و مرگ کاملاً با مردم یک‌جانشین متفاوت بود؛ زندگی کوچ‌نشینان همواره در معرض تهدید بود و این سبک زندگی نگاه متفاوتی نسبت به مرگ ایجاد می‌کرد. فقط با چنین رویکردی می‌توان بخشی از روایت‌های هرودوت را که به رویارویی پارسی‌ها و سکاها اختصاص دارد، توضیح داد (البتّه باید توجّه داشت که این رویارویی هرگز رخ نداده‌است):

> پس از آنکه هدایایی به داریوش تحویل داده شد، بقیهٔ سکاها با آرایش نظامی، سواره و پیاده صف‌آرایی کردند و آمادهٔ جنگ شدند. زمانی که سکاها دیگر در مواضع خود مستقر شده بودند، خرگوشی در میدان ظاهر شد. آن‌ها با دیدن خرگوش یکی پس از دیگری شروع به تعقیب آن کردند (...) داریوش که فهمید آن‌ها در حال تعقیب خرگوش هستند، گفت: «این مردم به‌وضوح ما را تحقیر می‌کنند». و به‌همین دلیل ارتش پارسیان که نیرومندترین ارتش جهان بود، از حمله منصرف شد و شبانه به سمت ایستروس عقب‌نشینی کرد.

این نمونه‌ای از عدم فهم متقابل میان کوچ‌نشینان و یک‌جانشینان است؛ نبود ترس از مرگ به‌طور کامل زندگی کوچ‌نشین‌ها را دگرگون می‌ساخت. کسانی که با آلان‌ها مواجه می‌شدند، مردمی را می‌دیدند که از مرگ نمی‌هراسند، تا جایی که کشته شدن یک جوان در جنگ افتخار بزرگی برای او محسوب می‌شد. شرایط دشوار زندگی کوچ‌نشینان آنها را وادار می‌کرد تا روابط نزدیکی، نه تنها با خویشاوندان، بلکه از طریق پیمان‌های خونی با دیگران برقرار کنند. پیمان خونی در میان سکاها مشابه پیمانی بود که میان چنگیزخان و جاموکا بسته شد و آن‌ها را تا پایان عمر به **آندا** («برادر خونی») تبدیل کرد.

شیوهٔ زندگی آلان‌هایی که به اروپا وارد شدند نیز چنین بود. آن‌ها به‌سرعت وارد درگیری‌هایی شدند که میان دو رقیب قدرتمند آن روزگار، یعنی امپراتوری روم و شاهنشاهی اشکانی در جریان بود و پیوسته با یکی از طرفین پیمان اتحّاد می‌بستند. آلان‌ها از طریق گذرگاه **داریال**، که هنوز هم نام آن‌ها را بر پیشانی خود دارد، به قفقاز جنوبی، سرزمین‌های اشکانی و رومی حمله بردند و بارها این سرزمین‌ها را غارت کردند. با ظهور ساسانیان حملات آلان‌ها ادامه یافت و این معضل موجب شد زمانی که ساسانیان جایگزین اشکانیان شدند، در قرارداد **لازیکا** مفاد ویژه‌ای به مسئلهٔ آلان‌ها اختصاص یابد.

نخستین تحوّل بزرگ در زندگی آلان‌ها با ظهور هون‌ها در مناطق شمال دریای سیاه در قرن چهارم میلادی رخ داد. آمیانوس مارسلینوس می‌نویسد:

> هون‌ها با عبور از سرزمین آلان‌ها، که هم‌مرز با سرزمین **گِرِفتونگ‌ها** است و طبق سنّت **تَنایِتا** نامیده می‌شود، دست به تخریب و کشتاری وحشتناک زدند و با بازماندگان پیمان اتحاد بستند. هون‌ها با کمک آن‌ها، با حمله‌ای ناگهانی موفّق شدند به سرزمین‌های وسیع و حاصلخیز **ارمنریخ** که پادشاهی بسیار جنگجو بود و همسایگانش از او به‌سبب خلاقیّت و نیروی نظامی‌اش می‌ترسیدند، نفوذ کنند.

آمیانوس نسبت به هون‌ها بسیار سختگیر است و آن‌ها را کاملاً منفی به تصویر می‌کشد:

> هون‌ها به‌طرز عجیبی زشت و گوژپشت هستند، به‌طوری که ممکن است که با حیوانات دوپا اشتباه گرفته شوند (...) اگرچه ظاهری انسانی دارند، اما چهرهٔ آنها مسخ شده و

شیوهٔ زندگیشان بسیار خشن است؛ نه به آتش نیاز دارند و نه به غذای پخته. آن‌ها از ریشه‌های گیاهان وحشی و گوشت نیمه‌خام حیوانات تغذیه می‌کنند.

در صورتی که تصویری که او از آلان‌ها به دست می‌دهد، کاملاً متفاوت است:

تقریباً همه آلان‌ها قدبلند و خوش‌هیکل هستند، با موهای نسبتاً روشن و ظاهری متین و پرابهّت [هم‌زمان] که ترس و احترام برمی‌انگیزد و به دلیل سلاح‌های سبکی که حمل می‌کنند بسیار چابک‌اند.

هون‌ها با گروهی از آلان‌ها متحّد شدند و آن‌ها را به سمت غرب بردند. به این ترتیب تاریخ آلان‌ها در غرب که پس از فروپاشی امپراتوری هون‌ها، در مناطق وسیعی از اروپا رفت‌وآمد می کردند، آغاز شد. شواهد این ماجراها را در وقایع‌نامه‌های لاتینیِ آن دوره می‌توان دید. در منابع مذکور از آلان‌هایی یاد می‌شود که سگ‌هایی همراه خود داشتند، این سگ‌ها بعدها با نام آلان‌ها پیوند می‌خورند. اما به‌طور کلّی، حضور آلان‌ها از طریق جاینام‌های متعدّدی که در سراسر اروپا پراکنده‌اند، قابل ردیابی است. در ایتالیا نیز جاینام‌های بسیاری وجود دارند که بی‌شک برگرفته از نام آلان‌ها هستند و نشان می‌دهند که احتمالاً آنها در خدمت امپراطوری روم بوده و در محافظت از گذرگاه‌های آلپی نقش داشته‌اند.

آلان‌ها حتّی به شمال آفریقا نیز رسیدند و همراه با وندال‌ها، پادشاهی مشترک آلان – وندال را تأسیس کردند که تا زمان فتح بیزانس به فرماندهی بلیساریوس ادامه داشت. ولی آلان‌های اروپا به‌زودی در فرهنگ محلّی مضمحل شدند. قطعه‌ای کوتاه از کلاودیانوس بر این همگون‌شدگی گواهی می‌دهد: in Latios ritus transistis Alani «شما آلان‌ها رسوم لاتینی را پذیرفته‌اید». اما مهمترین شاهد همگون شدن آلان‌ها در فرهنگ اروپایی این است که تقریباً هیچ واژه‌ای از زبان آنها در زبان‌های غرب اروپا باقی نمانده‌است.

بخشی از جمعیّت آلان‌ها که در قفقاز و شمال دریای سیاه باقی ماندند، همچنان نقش مهمّی در این منطقه ایفا کردند، اما به‌تدریج ناچار شدند با قدرت‌های سیاسی دیگری، به‌ویژه خزرها، که می‌کوشیدند سلطهٔ خود را بر آنان تحمیل کنند، روبه‌رو شوند. ظهور اعراب که بعد از فتح ایران ساسانی به قفقاز نزدیک می‌شدند، اوضاع را به‌طور چشمگیری تغییر داد. اعراب هم‌زمان

در دو مسیر به حرکت خود ادامه دادند: آنها از یک‌سو، از طریق سواحل شمالی آفریقا به‌سمت غرب و سپس از طریق شبه‌جزیرهٔ ایبری به‌سویِ رشته‌کوه پیرنه حرکت کردند، و از سوی دیگر، تلاش می‌کردند که از قفقاز عبور کنند. بدین ترتیب، اروپا از دو جبهه مورد حمله قرار گرفت. امّا حملهٔ اعراب به‌وسیلهٔ خزرها دفع شد، با وجود این، جنگ، خزرها را تضعیف کرد و به آلان‌ها فرصت داد تا بخشی از خودمختاری خود را بازیابند.

در این دوره، جامعهٔ آلان‌ها دچار تغییرات قابل‌توجّهی شد؛ آلان‌ها دیگر یک قوم کوچ‌نشین نبودند. گزارش مؤلف *حدودالعالم* این واقعیت را تأیید می‌کند: «آن‌ها هزار روستای بزرگ دارند (...) برخی از آن‌ها کوه‌نشین هستند و برخی در دشت‌ها زندگی می‌کنند». این توصیف به دورهٔ پس از پذیرش آیین مسیح در قرن دهم بازمی‌گردد. اطّلاعات مربوط به برخی از این روستاها و شهرها در وقایع‌نامه‌های عربی و سپس‌تر در وقایع‌نامه‌های روسی ثبت و ضبط شده‌است. دربارهٔ موضوع مذکور پژوهش‌های بسیاری انجام شده، به‌ویژه کوزنتسوف در تحقیقات خود به این موضوع توجّه بسیاری مبذول داشته‌است. برخی از این شهرها، مانند ددیاکوف/تتیاکوف که در وقایع‌نامه‌های روسی ذکر شده‌اند، همچنان ناشناخته هستند و توجه پژوهشگران را به خود جلب کرده‌اند.

باری! در این دوره به‌تدریج ارتباط آلان‌ها با گرجستان گسترش می‌یافت و سیاست اتحاد دودمانی که با ازدواج‌ها بین شاهزادگان آلان و شاه‌دُخت‌های گرجی و بالعکس انجام می‌شد، آغاز شد. این روابط یادآور پیوندهای میان روس‌ها و قبچاق‌ها در اواخر قرن دوازدهم است. در همین دوره، چیزی که در تاریخ‌نگاری شوروی به‌عنوان **آلانیای قرون وسطی** شناخته می‌شود، شکل گرفت. ولی مسیحیت نتوانست به‌طور کامل در میان آلان‌ها ریشه دواند. در آن زمان، پذیرش مسیحیت به‌معنایِ گرویدن حاکم یک قوم به این دین بود و مردم نیز از حاکم پیروی می‌کردند. مسیحیت در آلانیا تنها در این حدّ نفوذ کرد که توانست اسامی تازه را به خدایان پیشین تحمیل کند و آن‌ها را به‌عنوان قدّیسان مسیحی معرفی کند، هرچند که این خدایان همچنان ویژگی‌های دورهٔ پیشامسیحی را حفظ کردند. بااین‌حال، مسیحیّت در میان آلان‌ها نتوانست به یک فاکتور هویتی مهمّ، یعنی شبیه چیزی که در ارمنستان اتفاق افتاد، بدل شود. بنابراین، جای

تعجّب نیست که تئودور آلانسکی چند قرن بعد می‌نویسد: Χριστιανοὶ δὲ μόνον ονόματι Ἀλανοί (یعنی «آلان‌ها تنها اسماً مسیحی هستند»).

در این دوره تغییرات فراوانی در جامعهٔ آلان‌ها رخ داد، امّا برخلاف آنچه در اروپای غربی اتّفاق افتاد، منجر به تغییر زبان آنها نشد. احتمالاً این مسئله به جمعیّت آلان‌ها نیز مرتبط است؛ تعیین شمار آلان‌هایی که در لشکرکشی‌های اروپایی شرکت داشتند دشوار است، هر چند شاید فاکتورِ جمعیت تنها دلیل حفظ زبان آن‌ها نبوده باشد.

بزرگ‌ترین حادثه‌ای که در حیات آلان‌ها رقم خورد، ظهور مغول‌ها در قرن سیزدهم و حملات آنها به قفقاز بود. سازماندهی این حملات برای مغولان کار آسانی نبود؛ **پیان دل کارپینه**[1] در این باره می‌نویسد:

> وقتی آن‌ها (مغولان) به محاصرهٔ دست می‌یازند، این محاصره ممکن است سال‌ها به طول انجامد، همان‌طور که هم‌اکنون در سرزمین آلان‌ها، کوهی وجود دارد که نزدیک دوازده سال است که تحت محاصره قرار گرفته‌است. آلان‌ها شجاعانه مقاومت کرده و بسیاری از تاتارها و افراد برجسته را کشته‌اند.

سی هزار آلان توسط مغول‌ها به چین منتقل شدند و در دورهٔ سلسلهٔ یوان به گارد امپراطوری پیوستند. پس از گذشت صد سال، فرزندان این آلان‌ها زبان خود را فراموش کردند، امّا به گفته پِلِگرینو دِ چیتا دی کاستلو[2]، همچنان پیرو آیین مسیح باقی ماندند.

زندگی آلان‌ها در قفقاز دستخوش تغییرات چندانی نشد؛ فقط دشت‌ها به‌تدریج متروک می‌شد و نقش عنصر زن، که در جهان ایرانی‌زبان محسوس بود، به‌شدّت کمرنگ می‌گشت. درست است که **تومیریس**، ملکهٔ ماساژت‌ها، با افتخار پیشنهاد ازدواج کوروش کبیر را رد کرد، امّا به‌هرحال زنان تابع ساختار اجتماعی عصر خویش می‌شدند و تدریجاً به حاشیه می‌رفتند. این ساختار بیشتر با الگوی یونانی آن — مانند زنان در نمایشنامه‌های آریستوفان — شباهت داشت تا به جهان ایرانی‌زبان.

---

[1] Giovanni da Pian del Carpine

[2] Pellegrino de Città di Castello

پس از این دوره اطّلاعات دربارهٔ آلان‌ها در اروپا رفته‌رفته کمتر می‌شود؛ تنها مسافران جِنُوایی به این قوم اشاره می‌کنند و در برخی از وقایع‌نامه‌های روسی اطّلاعاتی دربارهٔ آنها به چشم می‌خورد، و سپس سکوت حکم‌فرما می‌شود. این سکوت نشان می‌دهد که چرا پوتوتسکی با چنان اشتیاقی می‌کوشید تا خاطرهٔ قومی را زنده کند که علی‌رغم گذشتهٔ درخشانش، به دست فراموشی سپرده شده بود.